

## روابط ایران و لهستان در عهد صفویه

محمد امین رکنی\*

عضو هیئت علمی دانشگاه پیام‌نور، مأمور در دانشگاه ورشو، لهستان

ستانیسواف آدام یاشکوفسکی

دانشجوی دکترای ایران‌شناسی دانشگاه ورشو

(از ص ۷۹ تا ۹۸)

تاریخ دریافت مقاله: ۹۳/۰۵/۲۲؛ تاریخ پذیرش قطعی: ۹۳/۱۲/۲۰

### چکیده

متن حاضر بررسی و ترجمه سفرنامه صفر موراتوویچ – تاجر و سیاح لهستانی ارمنی‌تبار – است که در سال ۱۶۰۲ میلادی به ایران سفر کرد. در این مقاله علاوه بر ترجمه، به مطالبی نیز در زمینه نسخه‌شناسی و نقد محتوای آن اشاره می‌شود. چون یکی از دو نسخه موجود این سفرنامه را کروسینسکی تصحیح کرده است، پاورقی ایشان نیز نقل می‌شود. در این مقاله به رد برخی ادعاهای نگارنده سفرنامه، مانند زنارستن شاه عباس اول نیز پرداخته می‌شود و همچنان شکل نوشتن واژه‌های فارسی به دست موراتوویچ و ناشران سفرنامه‌اش به متن حاضر ضمیمه می‌شود.

واژه‌های کلیدی: صفویان، شاه عباس اول، صفر موراتوویچ، لهستان، روابط خارجی

---

\*نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول مقاله: roknima@yahoo.com

## ۱. مقدمه

### درباره تاریخ متن حاضر و نویسنده آن

این متن ترجمه فارسی نخستین سفرنامه لهستانی درباره سفری است که صفر موراتوویچ (Muratowicza)، تاجر ارمنی تبار لهستانی، به ایران داشته است. در کتاب‌های مرجعی که تاکنون به زبان فارسی منتشر شده است، درباره روابط ایران و لهستان مطالب چندانی وجود ندارد؛ مانند «تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه» که نصرالله فلسفی<sup>۱</sup> در قسمت اول آن، تنها در برخی قسمت‌ها به لهستان اشاره کرده و اصلاً از روابط ایران و لهستان سخنی نگفته است؛ البته، کتاب «لهستان و ایران» تألیف علیرضا دولتشاهی<sup>۲</sup> و چند مقاله دیگر که بخش صفوی آنها از روی پژوهش‌های قدیمی و ناقص لهستانی نوشته شده است، به مطالبی درباره این روابط اشاره می‌کنند، همچنین در کتاب «ایران و جهان» عبدالحسین نوایی نیز چند اشاره مختصر به این موضوع دارد.<sup>۳</sup> در کتب لهستانی نیز اطلاعات جزئی درباره زندگانی نگارنده این سفرنامه درج شده است.

آنچه از کتاب «طبقات لهستانی» درمی‌یابیم این است که صفر موراتوویچ<sup>۴</sup> در سال ۱۶۰۲م. برای رسیدگی به امور تجاری و در کنار آن، انجام دادن برخی کارهای مخفیانه سیاسی به ایران سفر کرد و در حین مأموریت، سفرنامه‌ای نگاشت که از خود به یادگار گذاشت.<sup>۵</sup> به نوشته لول<sup>۶</sup> موراتوویچ اثر دیگری نیز درباره بونا سفورزا، ملکه لهستان<sup>۷</sup> دارد که البته این دعوی را در هیچ کتاب دیگری ندیده‌ایم و آن را بعید می‌دانیم؛ به‌ویژه این که اگر موراتوویچ معاصر ملکه لهستان بود، در زمان سفر خود به ایران پیرمردی بود که طاقت چنین سفر طولانی را نداشت.

از بررسی خود متن می‌توان به اطلاعاتی دیگر نیز پی‌برد. اول، از خود اسم «صفر» پیداست که به احتمال قوی زادگاه موراتوویچ که نام خانوادگی‌اش را می‌توان به «مرادپور» ترجمه کرد، لهستان نبوده، بلکه یکی از ممالک شرقی (ایران یا عثمانی) بوده است؛ چون به زبان ترکی و فارسی مسلط بوده و ظاهراً با برخی از آداب و رسوم ایرانی آشنایی داشته است، وی به احتمال قوی از میان ارامنه ایران برخاسته بود که به دلایل نامشخصی به لهستان (به طور دقیق‌تر، ورشو) رفته و ساکن آنجا شده است. برای همین باید گفت که صفر در زمان مأموریت خود، احتمالاً مردی میانسال بود، و چون به زبان لهستانی نیز کاملاً مسلط بود، به طور حتم سال‌های درازی در لهستان به‌سر برده است. نکته دیگر این است که موراتوویچ آشنایانی در محافل درباری و دولتی لهستان داشت؛

چرا که در سفرنامه خویش از نامه‌نگاری بین خود و یکی از درباریان این کشور یاد می‌کند، غیر از این موضوع، خرید اجناس برای استفاده شخصی پادشاه و مأموریت سیاسی نشان می‌دهد موراتووویچ در نظر پادشاه و کارگزارانش شخصی قابل اعتماد و کاردان بوده است. متأسفانه دخالت‌های موجود در متن که بعداً به آنها پرداخته خواهد شد، از اعتبار هرگونه جزئیات استخراج شده از متن می‌کاهد.

## ۲. روش بررسی

مترجمان این سفرنامه هنگام پژوهش درباره متن موردنظر بر تطبیق آن با کتاب‌های تاریخی دیگر و همچنین بر تحلیل محتوای خود متن تأکید ورزیدند و به عقاید کسانی که در تألیف و نشر آن شرکت جسته بودند نیز واقف شدند تا صحت و اصالت متن سفرنامه را به درستی ارزیابی کنند.

## ۳. بحث و نتیجه‌گیری درباره تألیف این سفرنامه

ناشر دوم این کتاب، یوزف اپیفانی میناسوویچ (Józef Epifani Minasowicz) (۱۷۷۷) که نخستین چاپ سفرنامه را به عنوان کتابی جداگانه انجام داد، (چاپ مجدد: ۱۸۰۷)<sup>۸</sup> درباره پیدایش این سفرنامه چنین نگاشته است:

«...این گزارش صفر موراتووویچ درباره مأموریت خود در ایران بیشتر از بیست سال پیش به دست مرحوم کشیش تادئوش کروسینسکی از انجمن عیسوی و میسیونر در ایران افتاد (...)<sup>۹</sup> این گزارشی که میان دست‌نوشته‌های قدیمی پیدا شده؛ زمانی پس از چاپ کتاب وی درباره تاریخ ایران (عنوان فارسی: سفرنامه کروسینسکی) از سوی کازیمیژ نیسیولوووسکی (Kazimierz Niesołowski) قردادار<sup>۱۰</sup> اسمولنسک برای او ارسال شده<sup>۱۱</sup>. او نسخه‌اش را با دست خود بازنوشته به من به عنوان هدیه دوستانه فرستاده است<sup>۱۲</sup>.»

این ناشر می‌نویسد که نمی‌خواست چنین کتابچه ارزشمندی را فقط برای خود نگه دارد و برای همین آن را به چاپ رسانید.

## ۴. دخالت در متن

از دیباچه ناشر نخست معلوم است که این سفرنامه کار تنها یک نویسنده نیست، بلکه علاوه بر موراتووویچ، چند نفر دیگر به آن دست زده‌اند. این افراد عبارت‌اند از: کروسینسکی، نیسیولوووسکی و میناسوویچ. گویا آنان متن کتاب را تغییر داده‌اند که می‌شود برای این چند دلیل آورد:

نخست، شیوه نوشتن اسامی در کل متن یکی نیست؛ مثلاً در خود سفرنامه، نام وزرای شاه عباس و رجال آن زمان به اشکال مختلف نوشته شده است؛ البته، در قسمت‌های بسیاری می‌توان این تفاوت را با اصلاح اشتباهاتی فهمید که از آغاز در متن وجود داشته یا نسیپولووسکی آنها را انجام داده است؛ اما این نیز جای شگفتی است که با وجود تسلط موراتووویچ به فارسی و ترکی، اسامی اشخاص و شهرهایی را که می‌توان در چاپ نسیپولووسکی دید اصلاً به هیچ زبان شرقی و غربی شباهت ندارد. این دلیلی دیگر برای دروغین بودن گفت‌وگوهای پیچیده و شخصی آن تاجر ارمنی با شاه و رجال ایرانی است؛ به ویژه این که او ادعا می‌کرد آن چه را آنان با یکدیگر به زبان فارسی می‌گفتند می‌فهمید.

دوم، داستانی درباره مسیحی شدن شاه عباس به این سفرنامه وارد شده که از گفته های میسیونرهای کاتولیک در ایران است و می‌تواند نشان‌دهنده دخالت کروسینسکی و نسیپولووسکی در متن سفرنامه باشد. از آن جا که کروسینسکی با هر دو ناشر دوست و منبع آگاهی آنان درباره ایران بوده است؛ متن سفرنامه را برگزیده و چاپ کرده است.

سوم، در دو بخش این سفرنامه نام‌های متفاوتی برای اعتمادالدوله ایرانی آمده است که خطای هر دو نسخه می‌باشد. دلیل دیگری که با دلیل مزبور ارتباط دارد این است که یکی از این اسامی به شکل عجیبی است (Isthan-chan در چاپ نسیپولووسکی: Staaten Beg) که بخش دومش فهمیدنی است و منظور «خان» (در نسخه نسیپولووسکی، «بیگ») است، اما فهمیدن بخش نخستش دشوار است و بی‌شک فردی آن را نوشته که فارسی را خوب نمی‌دانسته است، در حالی که اسامی دیگر در این سفرنامه ساده‌تر و قابل فهم نگاشته شده‌اند. معلوم است که این نام بیگانه را کروسینسکی ننوشته است؛ زیرا وی نیز مدت زیادی در ایران بوده و به زبان‌های پارسی و ترکی تسلط داشته است، بلکه به احتمال بسیار، یکی از ناشران آن را برای تکمیل متن نوشته است یا به احتمال زیاد هر دو ناشر چنین کرده‌اند؛ چون شکل آن در هر دو چاپ کهنه کاملاً تفاوت دارد.

غیر از این، معلوم است که دست‌کم بخشی از این کتابچه ساختگی و دروغ است؛ زیرا اسامی رجال صفوی که در آن نام برده شده‌اند درست نیست. این موضوع را می‌شود از روی نام‌های وزرا فهمید که در پی‌نوشت به آنها اشاره شده است. در همین سفرنامه به سفیر انگلستان و برادرش اشاره‌ای شده که معلوم است منظور نگارنده (نگارندگان) برادران شرلی بوده‌اند. البته آنها افراد معروفی بودند که اگر نویسنده می‌خواست داستانی

دروغین بنویسد، به آسانی می‌توانست شرح ماجراهای آنها را پیدا کند. اما اگر این بخش داستان ساختگی می‌بود، بی‌شک نام‌های آنان نیز برده می‌شد و فقط به ذکر منصب سفارت انگلستان در ایران اشاره نمی‌کرد.

این همه دلایلی است که مشخص می‌کند این سفرنامه با وجود این که تا حدودی واقعی است، قابل اعتبار مطلق نیست؛ چون داستان‌ها و دروغ‌ها با بخش معتبر تاریخی آن آمیخته شده است.

## ۵. سفرنامه

در اینجا به مطالبی که در سفرنامه صفر موراتوویچ مطرح شده است اشاره می‌کنیم: یکی از این مطالب بازداشت شدن پیک شاه عباس به لهستان در مسکو بود که در این سفرنامه به آن پرداخته شده است، اما چون این داستان با زندگانی برادران شرلی ارتباط دارد پیشنهاد می‌شود که برای آگاهی از کل داستان، خواننده به کتاب‌هایی که درباره ماجراهای این برادران انگلیسی نوشته شده است، رجوع کند.<sup>۱۳</sup>

مطلب دوم، جنگ‌های لهستان با کشورهای دیگر است که موراتوویچ هنگامی که درباره عظمت پادشاه لهستان سخن می‌راند به آن اشاره می‌کند. آن چه برای خواننده ایرانی به منظور فهمیدن متن سفرنامه کافی است، در خود کتابچه نوشته شده است و در پی‌نوشت مقاله حاضر نیز توضیحات لازم را داده شده است. متأسفانه تاکنون کتابی به زبان فارسی درباره تاریخ نظامی لهستان چاپ نشده است؛ لذا خواننده ایرانی ناگزیر است به آن چه در این جا آمده است بسنده کند.

مطلب سوم، روایت ورود سفیر مسکو به اصفهان است که داستان جالبی است، اما به درستی آن اطمینانی نیست؛ از طرفی چون نکته‌ای نیست که بر اساس آن بتوان به راست یا دروغین بودن داستان استناد کرد، ممکن است راست باشد؛ یا فقط برای تمسخر روس‌ها نوشته شده باشد.

پیچیده‌ترین مطلبی که در این متن آمده است داستان مسیحی شدن شاه‌عباس است. این داستانی است که در ایام قدیم (تا نیمه اول قرن بیستم) در اروپا و به‌ویژه در لهستان؛ دانشمندان بسیاری آن را باور می‌کردند. ریشه و سرچشمه این داستان گفته‌های میسیونرها بود که می‌خواستند خود را هرچه موفق‌تر بنمایند و نیز کتاب‌هایی است که اعتبارشان ثابت نشده است (مانند سفرنامه کنونی).

فقط یک دلیل برای داستان موراتوویچ (یا بهتر گوییم: کروسینسکی یا نیسیولوسکی)

در باب مسیحی شدن شاه عباس می‌شود آورد و آن این است که شاه عباس مسلمان بود و فقط برای کسب کمک اروپاییان در جنگ‌ها علیه عثمانیان به مسیحی بودن تظاهر می‌نمود. اما این دلیلی بر مهارت شاه عباس در فن دیپلماسی است و نه برای مسیحی بودن وی!

در ادامه، متن سفرنامه می‌آید. ترجمه ما بر اساس نسخه چاپی ۱۷۷۷ میلادی است؛ چون از چاپ قبلی صحیح‌تر و تفاوت میان هر دو نسخه بسیار کم است و فقط به تفاوت نام‌ها اشاره می‌کنیم (ر.ک: جدول زیر)

یادداشت: در این متن چند نوع یادداشت و پانویس وجود دارد؛ اول، یادداشت‌های کروسینسکی که ناشر اول سفرنامه از لاتین به لهستانی برگردانده است. دوم، یادداشت‌های خود ناشر دوم (میناسوویچ) (از این دو گروه، کل نوشته‌ها ترجمه نشده است و فقط به آن چه برای خواننده ایرانی یا ایران‌دوست جالب است بسنده شده است). نوع سوم پانویس‌ها، یادداشت‌های نویسندگان مقاله حاضر است. در هر پانویس مشخص شده است که یادداشت متعلق به کدام گروه می‌باشد.

ضمیمه: فهرست شکل نام اشخاص و شهرهاست که در هر دو نسخه چاپی آمده است (در خود متن شکل فارسی را به کار برده‌ایم و تنها در جاهایی که آن را کافی ندیده‌ایم یک یا چند فرم اروپایی را نیز ذکر کرده‌ایم)؛ واژگانی که با خط ایتالیایی تحریر شده‌اند لاتین می‌باشند:

فارسی	نیسیولوسکی (والاشک)	میناسوویچ (یادداشت‌ها)
(نامی است ساختگی و غلط)	Staaten beg	Isthan-chan
ارس	Araz	Araxes
ارض روم	Erzum	Erzerum
اروان	Rewan	Erywan
اصفهان	Etpan, Elpan, Elphan	Aspahan
اعتماد الدوله		Ichtyman-Dewlet, Echyman-Dolwet
بیگلربیگ	Begtrebeg	(دیده نمی‌شود)
پاشا، باشی	Basza	(فقط به عنوان بخشی از نام شخصی و به شکل Basza به کار می‌رود)
پیرقلی	Pirkuli, Pirkul (نام صحیح که در این نسخه چیز کمیابی است؛ یا از اصل متن مانده یا از کتابی دیگر بدین شکل گرفته شده)	Pirr-kuli
تبریز	Tawryz	Tauryz, Ekbatana

Tahmas-beg, Tahmasbeg	Tachmas (Tochmas) beg	طهماسب بیگ
Dziulfa	Dzulfa	جلفا
Hussein-Beg	Haten beg	حسین بیگ (اما در جایی که نام وزیر نوشته غلط است چون در این روزگار چنین وزیری بدین نام نبود)
Chorasan		خراسان
	Synan basza	سنان پاشا
Szach Krol نیز به کار می رفت	به کار نرفته است و همه جا واژه Król (قرال) نوشته شده است	شاه
Szach-Sefi		شاه صفی
Szach-Abas		شاه عباس
Sofi		صفوی
Trapezunt	Trapezand	طرابوزان
Osman Basza	Ormian Basza	عثمان پاشا
Kars	Kars	قارص
Kazbin, <i>Casbinum</i>	Kazbin	قزوین
Kandahar		قندهار (کندهار)
Kaszan	Kiesan	کاشان
Grym	Giryman	گیومری
Amurates		مراد (سلطان عثمانی)
Nachczywan, <i>Naxivanum</i>	Nachsywan	نخجوان
Wezyr	Wezyr, Weyzer (ممکن است که Weyzer اشتباه چاپی بوده باشد)	وزیر
Wezyr Azem		وزیر اعظم (سمتی در عثمانی)

چند نکته درباره شکل آوایی برخی از حروف لهستانی

تلفظ	حرف (یا حروف)
ه	Ch
جی	Dzi
ج	Dź
او	Ó
و	W
صدای شبیه «ای» با «ا» و «او»	Y

گزارش صفر موراتوویچ، شهروند ورشو که به دستور سیگیسموند سوم، پادشاه لهستان، برای انجام دادن امور در سال ۱۶۰۲ به ایران اعزام شده بود؛ برگزیده‌ای از نسخه خطی کهن و نسخه‌ای که برای نخستین بار به چاپ رسیده است

چون نامه‌ای از اعلی حضرت پادشاه داشتیم که عبور از هر کشوری با همه کالاهایی که در ایران خریده‌ام برای من آزاد است، از ورشو به طرف لوبو حرکت کردم. آنجا وقت نگذرانیدم و از راه والاجیا سفر کردم و از رود دانوب عبور کردم و به مانگالیا، شهر ترکی که بر ساحل دریای سیاه قرار دارد، رفتم. کشتی‌ای را در آنجا اجاره کردم و روز اول آوریل ۱۶۰۲ [در نسخه نیسیپولووسکی: ۱۶۰۱] در دریا حرکت کردیم، اما چون باد مخالف می‌وزید، آخرین روز مه به سختی به بندر تراپزون رسیدیم. از آنجا به ارض روم<sup>۱۵</sup>، شهر بزرگی که در نزدیکی مرز ایران قرار دارد، حرکت کردم و طی شانزده روز به آنجا رسیدم. از ارض روم به سمت قارص، شهری بزرگ که پادشاه ترکی مراد<sup>۱۶</sup> از ایرانیان گرفته بود، رفتم و در دوازده روز به آنجا رسیدم. از قارص برای امنیت بیشتر از راه سرزمین مسیحی اسکندر، پادشاه گئورگی<sup>۱۷</sup> راه پیمودم و طی ده روز به شهر گیومری رسیدم. از آنجا پس از پانزده روز به ایروان، شهر بزرگی که در روزگار قدیم پایتخت پادشاهان ارمنی بود و اکنون ترکان آن را از ایرانیان ربوده‌اند، رسیدیم. سپس بعد از چهار روز به نخجوان<sup>۱۸</sup> رسیدیم؛ شهری بزرگ که ترکان آن را نیز اشغال کرده‌اند. سپس از رود بزرگ ارس در اطراف جلفا<sup>۱۹</sup> عبور کردیم، در آن شهر تعداد خانه یا خانواده‌های ارمنی ۱۵۰۰ خانوار است. از آنجا در مدت شش روز به تبریز یا هگمتانه<sup>۲۰</sup> سفر کردیم که شهر بزرگی است و در روزگار قدیم پایتخت پادشاهان ایران بوده است. این شهر را عثمان پاشا زرنگ گشوده است و اکنون مرز مملکت ترکی همانجاست. از تبریز پس از بیست‌روز طی راه به شهر بزرگ و دارالسلطنه قزوین<sup>۲۱</sup> رسیدیم و از آنجا بعد از پانزده‌روز به شهر بزرگ کاشان حرکت کردیم. در آنجا سفارش کردم که قالی‌های ابریشمی با نخ زرین برای پادشاه بیافند و همچنان چادر و شمشیر و غیره برای وی بسازند.

در این شهر با یک تاجر مسیحی نژاد ارمنی که خدمتکار طهماسب بیگ، وزیر دوم<sup>۲۲</sup> پادشاه ایران بود، آشنا شدم. خادم وزیر چون به اصفهان رسید، به وی خبر داد که تاجری از طرف پادشاه لهستان به کاشان آمده است. طهماسب بیگ چون این مطلب را به اطلاع پادشاه [ایران] رساند، او بی‌درنگ مأموری نزد من فرستاد و به کلانتر<sup>۲۳</sup> کاشان فرمود که بدون تأخیر مرا پیش وی روانه کند. پس از مدتی اندک، بر اسبانی که در طی راه آماده شده بودند سوار شدم و طی سه روز به اصفهان رسیدم که در این وقت شاه در آن جا اقامت داشت.

آنجا مرا در کاخ با شکوه طهماسب بیگ جای دادند. وی از من پرسید بهر چه به ایران آمده‌ام. گفتم که از سوی پادشاه لهستان، رئیس عزیزم، دستور دارم که از اینجا برای وی

سنگ‌هایی گران‌بها و نیز چند چیز دیگر، به ویژه چادر بخرم. سپس به من گفت: شاه من یک‌ونیم سال پیش پیکی را نزد پادشاه تو فرستاد؛ مگر آنجا او را ندیدی؟ جواب دادم: وقتی که من از لویو حرکت می‌کردم، فقط شنیدم که در آن وقت به مسکو آمده است و نیز با خبر شدم که نامه‌های شاه تو را برای پادشاه من به همراه داشته است، اما وی در لهستان نیست؛ چون آقای «دزیرژک» (Dzierżek) یکی از درباریان پادشاه که مترجم زبان ترکی، فارسی و عربی است به من نوشت و اعلام کرد که قاصد شما که نزد قیصر آلمان فرستاده شده بود، در پراگ حضور دارد و از این نیز تعجب کرده است که با وجود این که از راه لهستان رفته است، هیچ نامه‌ای برای پادشاه لهستان نبرده است. همچنین دزیرژک از طرف پادشاه لهستان به من فرمود که به امور بزرگ در دربار شما وارد نشوم، بلکه فقط این را بیان کنم که دوستی پادشاه لهستان می‌تواند برای شاه ایران از دوستی فرمانروایان مسیحی دیگر مفیدتر باشد و نیز تلاش کنم شاه را به نامه‌نگاری دو جانبه‌ای با پادشاه کشور خود متقاعد سازم.

وزیر اینها را از من شنید و نزد شاه رفت و این مطالب را به او باز گفت و به کاخ خود برگشت و به من گفت که فرمان شاه است که تمام روز از تو پذیرایی کنیم. روز بعد نیز این کار را به طور مستمر ادامه داد و دستور داد که مرا به مهمان‌سرا ببرند و آنجا هر روز برای ناهار و شام بیست نوع غذا به من می‌دادند. روز دیگر، مرا نزد شاه احضار فرمودند و اسبی را فرستادند که با طلا و سنگ‌های گران‌بها تزیین شده و دستور دادند که سوار آن به کاخ بروم و من بی‌درنگ این کار را کردم.

در آنجا مرا به تالار با شکوهی بردند که در آن فقط شش مشاور سلطانی بودند که با لباسی زربافت بر تن و با شمشیر گران‌بها مقابل شاه ایستاده بودند. خود شاه نیز بر روی کرسی سیمین با بعضی پوشش طلایی که زیر آن پارچه‌ای زربافت گران‌بها گسترده شده بود، نشسته بود و ردای اطلسی سپید و شنل با خز سمور بر تن داشت. جلو آمدم، به طور معمول تعظیم کردم، کمی عقب رفتم و ایستادم.

پادشاه دستور داد که کرسی سیمینی برای من بیاورند، اما من به‌هیچ‌وجه نمی‌خواستم بنشینم؛ چون می‌دیدم که مشاوران ایستاده‌اند. از من احوال پادشاه لهستان را پرسید. جواب دادم که به توفیق خدا وی را هنگام خروجم سالم و شاد و برای دشمنان خود خطرناک دیدم و با نهایت اخلاص از سوی او به اعلی‌حضرت سلام می‌رسانم، اما در این باره هیچ دستوری به من داده نشده است؛ چون تنها تاجرم و سفیر نیستم؛ پس فقط آن چه را دزیرژک درباری و مترجم<sup>۲۴</sup> زبان ترکی و فارسی و عربی به من سپرده است می‌گویم تا واسطه‌ای باشم و به نام شاه لهستان، رئیس عزیزم خبری به اعلی‌حضرت برسانم و بگویم که پادشاه لهستان دوستی اعلی‌حضرت را خواستار است. پس از آن [شاه] از من پرسید کی دربار را ترک و از چه کشورهایی عبور کرده‌ام و در راه احوالم چگونه بوده است؟ به اندازه‌ی نیاز به آن سؤالات جواب دادم. بعد به سوی مشاوران رو گردانید (تصور کرد که زبان فارسی را نمی‌فهمم) و به فارسی<sup>۲۵</sup>

گفت: اکنون بهتر است دیگر به مهمان سرا برود؛ چون هنوز جرئت حرف زدن ندارد؛ پس به شکل رسمی تعظیم کرده، رفتم.

وقتی شام می‌خوردم، طهماسب بیگ نزد من آمد و گفت: تو را نمی‌شناسم اما چیزهای خوبی درباره تو از برادران ارمنی‌مان شنیده‌ام. به تو اعلام می‌کنم که اینجا پیک مسکویی حضور دارد که برای شاه ما درباره قیصر آلمان، پادشاهان فرانسه و انگلیس و وندیکیان و نیز حکام و ممالک دیگر تعریف می‌کرد و ضمن سخنانش گفته است که پادشاه لهستان به تزار مسکو که ارباب اوست، باج می‌دهد. فردا این پیک با مهم‌ترین ملازمانش نزد شاه خواهد بود و همچنین سفیران انگلستان و ونیدیک حضور خواهند داشت، تو را نیز فرا خواهند خواند. شاه در حضور آنها درباره این امور از تو سؤال خواهد کرد، فکر کن چه جوابی خواهی داد. سپاسگزاری کردم و او [طهماسب بیگ] رفت.

بامداد روز دیگر، باز هم اسبی برای من و طهماسب بیگ آوردند و ما را به کاخ شاه بردند. آنجا مرا به تالار بزرگی راهنمایی کردند که آنجا پادشاه بر جایگاهی نشسته بود و در دست چپ وی<sup>۲۶</sup> سفیر انگلستان ایستاده بود. پس از او ونیدیک و پشت سر آنان مترجم حاکم مسکو ایستاده بودند. دست راست شاه پنج وزیر ایستاده بودند که شاه فرمود نزدیک آنها بایستم. سپس اول به من گفتم: «حال و احوال پادشاه چطور است؟ آیا خیلی وقت است که از پیش وی حرکت کرده‌ای؟ آیا در کارهایش موفق است؟» سپس گفتم: «وقتی از کشوری چنان دور آمده‌ای، پس چرا هیچ نامه‌ای از سوی پادشاهت برای من نیاورده‌ای؟» پاسخ دادم که من سفیر نیستم، بلکه اهل تجارت هستم و به قصد خریدن سنگ‌های گران بها و بعضی تولیدات صنایع ایرانی برای پادشاه آمده‌ام. پس گفتم: «مگر در جهان سلطانی مانند امپراتور کل روس هست؟ او به من لطف بسیاری دارد و اغلب نامه به من می‌نویسد و پیک‌ها می‌فرستد. پس از او قیصر آلمان، دیگر هم ملکه انگلستان، وندیکیان، و نیز پاپ روم هستند که مرا فراموش نمی‌کنند و دوستی مرا می‌خواهند؛ پس چرا پادشاه تو اگر سفیری نمی‌فرستد، دست‌کم نامه‌ای نمی‌دهد؟» جواب دادم که جای شگفتی نیست که پادشاه به اعلی حضرت سفیر و نامه‌ای نمی‌فرستد چون شما اعلی حضرت هم چنین نمی‌کنید، در حالی که پادشاه می‌داند که به حکام مسیحی دیگر، هم سفیر و هم نامه‌هایی می‌فرستید.

پس از آن شاه با غضب به سفیر انگلستان رو گرداند و سپس به "Isthan-chan" وزیر اول<sup>۲۷</sup> گفتم: مگر برای پادشاه لهستان نامه‌ای نفرستادم؟ جواب داد: اعلی حضرت فرستادید. پس شاه به سفیر انگلستان رو گردانید و گفت: «دیگر برادرت هم نامه‌ها و هم هدایا را گرفت و قرار بود آنها را به پادشاه لهستان بدهد چرا نداده است؟ سفیر گفت: با برادرم دشمنی نورزید ای شاه! او در این زمینه تقصیری ندارد؛ چون هنگامی که نزد امپراتور کل روس رسید، گفت که نامه‌ها و هدایایی برای پادشاه لهستان دارد و امپراتور او را به زندان انداخت. در آنجا سه ماه بیمار بود و وقتی سوگند خورد که مستقیماً پیش قیصر آلمان و سپس به انگلستان خواهد

رفت؛ از زندان آزاد شد. شاه چیزی نگفت و فقط سرش را تکان داد.

من از لباسم گذرنامه‌ای از پادشاه [لهستان] آوردم و به سفیر وندیک سپردم که القاب پادشاه را بخواند و او این کار را کرد. سپس گفتم: «این [گذر]نامه را برای این به آقای سفیر نشان دادم که اعلی‌حضرت بفهمد که حاکم مسکو بیهوده امپراطوری کل روس را به خود نسبت می‌دهد و برعکس می‌گویم که پادشاه لهستان ملک و مالک روس است و بخش بزرگ‌تر کشور روس را در اختیار دارد؛ پس حاکم مسکو امپراطور کل روس نیست و در این مورد گزارش مشروح و واقعی به اعلی‌حضرت می‌دهم که در گذشته نزدیک، سلف پادشاه مرحوم پادشاه استفان (Stefan) با زور، کشور لیوانی<sup>۲۸</sup> و سی دژ محکم در مملکت مسکو را از حاکم مسکو ربود و ولایات پهناور او را گشود؛ تا حدی که خود حاکم مسکو جرئت نمی‌کرد با لشکر خود سر بیرون آورد؛ چون هر جایی می‌رفت شکست می‌خورد و بدون شک اگر پاپ<sup>۲۹</sup> به حمایت او بر نمی‌خواست و خود حاکم با فرستادن پیک‌هایی برای صلح التماس نمی‌کرد، پادشاه لهستان کل خاکش را فتح می‌کرد<sup>۳۰</sup>. با فهمیدن همه اینها، شنیدن این که حاکم را امپراطور کل روس می‌نامند، برای من دشوار است». این را گفتم و به طور رسمی به شاه تعظیم کردم و به جای خود برگشتم و گفتم: «از اعلی‌حضرت عذر می‌خواهم؛ درست است که پیک پادشاه نیستیم، اما رعیت او هستیم و نمی‌توانم آسیبی را که به او می‌رسد تحمل کنم و باید پاسدار احترام و شرف پادشاه باشم؛ پس از اعلی‌حضرت خواهش می‌کنم اجازه فرمایند چند کلمه دیگر هم بگویم». شاه گفت: «آن چه را که لازم است بگو، مترس».

پس گفتم: «اعلی‌حضرت من هیچ چیزی بر ضد احترام پادشاهان شریف و بزرگی که با آنان دوست هستم نمی‌گویم. می‌دانم که قیصر آلمان سلطان شریف و بزرگی است و در میان مسیحیان بسیار قدرتمند است؛ اما پادشاه لهستان از او کوچک‌تر نیست. درباره قدرت وی<sup>۳۱</sup> یک داستان کوتاه و استوار برای اعلی‌حضرت یاد می‌کنم. چندی پیش آرشیدوک ماکسیمیلیان، برادر قیصر آلمان، لشکری عظیم بسیج کرده بود و می‌خواست کراکوف، پایتخت [لهستان] آن زمان را بگیرد. پادشاه ما از سوئد<sup>۳۲</sup> همراه جمع کوچک ملازمان به آنجا می‌رود (چون نمی‌فهمید و انتظار نداشت که در آن ناحیه دشمنی داشته باشد). قبل از آمدن پادشاه، سپهسالار [یان زامویسکی] ماکسیمیلیان را از کراکوف راند و بسیاری از کسانش را کشت؛ به گونه‌ای که آرشیدوک ناچار شد با شرم فرار کند و چون از مرز گذشت، ارتش بزرگ‌تری را جمع کرد تا بار دیگر به کراکوف حمله کند. در این اثنا پادشاه به کراکوف رسید و به سپهسالار فرمود که علیه آرشیدوک حرکت کند و در مرزهای [لهستان] منتظر حمله‌اش نباشد. پس سپهسالار علیه او اقدام کرد و انتظار داشت در خاک لهستان به او برخورد کند، اما ماکسیمیلیان برای این که قدرتمندتر باشد، در اطراف یکی از شهرهای قیصر آلمان<sup>۳۳</sup> نزدیک مرز لهستان منتظر سپهسالار بود. سپهسالار نمی‌توانست خواهش‌های ارتشیان را که درخواست می‌کردند آنان را به خاک آلمان ببرد رد کند و نپذیرد.

پس این کار را کرد، از مرز گذشت و مستقیماً به اردوی دشمن شتافت و با لشکر عظیم و آهنین ماکسیمیلیان به نبرد پرداخت، غنیمت بسیاری گرفت، خود او را محبوس کرد و یک سال و نیم در زندان نگه داشت تا هنگامی که پس از میانجیگری پاپ<sup>۳۴</sup> و خود قیصر و بسیاری از حکام مسیحی پادشاه او را رها ساخت.

علاوه بر این، در گذشته نه چندان دور میهاییل، حاکم مونتین<sup>۳۵</sup> و دشمن قدرتمند ما بر ضد امپراتور ترکی به پا خاست، لشکرش را شکست داد و برادرش سنان پاشا<sup>۳۶</sup> را گوشمالی داد؛ به طوری که سنان پاشا هنگام فرار ناگزیر شد توپخانه سنگینش را ترک کند. توپخانه به دست میهاییل افتاد و با استفاده از آن لشکرش را استحکام بخشید. میهاییل ولایت بزرگ اوردی<sup>۳۷</sup> را از ملک ترانسیلوانیا گرفت و خود او و لشکرش را شکستی کلی داد. غیر از این، بر قیصر آلمان هم طمع داشت و بخشی از ارتش او را شکست داد؛ بدین خاطر، مغرورتر شد و به مملکت والایچیا که به پادشاه ما باج می‌دهد، حمله کرد و حاکمش را راند و سربازان خود را در دژهایش گذاشت. پادشاه نمی‌توانست این را تحمل کند؛ لذا سپهسالار خود را با گروهی از لشکریان فرستاد. سپهسالار نیز میهاییل را از سرزمین والایچیا راند و نزدیک بود که میهاییل کشته شود، اما فرار کرد. سپس [سپهسالار] به کشور میهاییل رفت و او را به نبرد و داشت و با وجود این که بیش از هفت هزار نفر لشکری نداشت، ارتش میهاییل را شکست داد و توپخانه سیصد توپ را ربود و مملکتش را به تصرفات پادشاه ملحق کرد که تا امروز در دست ایشان است. حقیقت این است که گفتم و اگر معلوم شد که داستان جور دیگری است، دستور بدهید که زبانم را از حلقم<sup>۳۸</sup> بیرون آورند».

شاه به وزیران و سفیران نگاه کرد و به حسین بیگ، والاترین وزیر<sup>۳۹</sup> گفت: «می‌بینی، چه آدمی است؟! با این که پیکری نیست، چقدر پاس احترام پادشاهش را دارد!» و بی‌درنگ برای پیرقلی، درباری مذکور که همراه برادر سفیر انگلستان قاصد لهستان بود، پیکری فرستاد که پیش او برود. وقتی که پیش شاه آمد، سلطان به من اشاره کرد و گفت: «پیرقلی، این آدم را می‌بینی؟ اهل تجارت است و سفیری نیست، لیکن چگونه از پادشاهش حمایت می‌کند و چون نامش را دوست دارد، نمی‌تواند تحمل کند که به نام او صدمه‌ای برسد و تو ای نادرستکار، در مسئولیت خود و فرمان من غفلت نمودی؛ ترا فرستادم تا با برادر سفیر انگلستان به سوی پادشاه لهستان بروی و تو برگشتی». جواب داد: «امپراتور کل روس مرا راه نداد و گفت که در آنجا چون زبانی بلد نیستی، کاری نداری. [بگذار] برادر سفیر انگلستان نامه‌ها و هدایا را برساند». شاه گفت: «تو دفعه پیش به من گفتی که برادر سفیر انگلستان همراه تو به لهستان وارد شد و اکنون من خبر دارم که امپراتور مسکو این پیک را به زندان انداخته بود و بدین خاطر نه نامه‌ها و نه هدایا نرسیده است». پیرقلی پاسخ داد: «بله این طور بود و نه به شکل دیگر. من برگشتم و او در مسکو ماند»<sup>۴۰</sup>. شاه گفت: «چرا قبلاً این را به ما نگفتی؟» پیرقلی جواب داد: ترسیدم. پس از آن شاه به وزیر گفت: «کسی که دروغ می‌گوید شایسته چه رفتاری است؟» وزیر جواب داد:

«اگر اعلی حضرت می خواهند او را مجازات کنند، خواه و ناخواه باید رنج کشد». پس شاه فریاد زد: «او را از اینجا ببرید و زبانش را ببرید و چشم‌هایش را بیرون آورید.» و بلافاصله او را بردند. سپس با زبان ملایم به وزیر گفت: «این مهمان را ببرید و جامه جدیدی بر تنش بکنید و شمشیری از خزانه را بر کمر بندش آویزان نمایید و بار دیگر او را پیش من بیاورید.»

پس با آنها [احتمالاً با درباریان] رفتم و ردای ابریشمی دمشقی بر تنم پوشاندند و بر روی آن جامه زرین و بر سرم دستار سفید و طلایی با خز خاکستری گوسفند گذاشتند و بر کمر بندم شمشیر پولادی<sup>۴۱</sup> را با پارچه سبز روی قبضه‌اش آویزان کردند. با چنین لباسی نزد شاه رفتم و به طور مرسوم با احترام تعظیم کردم و از پوشاکی که به من داده بود سپاسگزاری کردم. شاه گفت: «به سلامتی این را بر تن دار که این یادگاری و بخش اول پاداش من است. خواهش می‌کنم با این لباس نزد پادشاهت و برادر من بروید و درباره هر چه که اینجا دیدی و خواهی دید گزارش بدهید. علاوه بر این، چند مطلب دیگر هم دارم که می‌خواهم به تو اعلام کنم که به پادشاه عرض نمایی، اما حالا می‌توانی به مهمان‌سرا بروی.» تعظیم کردم و رفتم.

وقتی با طهماسب‌بیگ و سفیر وندیک سوار اسب شدیم، یک راست مرا به مهمان‌سرا راهنمایی نکردند، بلکه به میدان پهناور و به جایی رساندند که در آن پیرقلی دراز کشیده بود و می‌نالید و کنارش زبان بریده‌اش و چشم‌های بیرون آورده شده‌اش انداخته شده بودند. وقتی از اسب پیاده شدم، سفیر مسکو مرا به منزل خود دعوت کرد، اما با وجود این که سه بار اصرار کرد، نپذیرفتم. روز بعد سفیر انگلستان مرا دوبار برای ناهار دعوت کرد، اما باز هم توانستم این را رد کنم.

پس از ده روز شاه مرا دعوت کرد که با وی ناهار بخورم. طهماسب‌بیگ مرا به بوستانی نصف مایل<sup>۴۲</sup> از شهر رسانید و به تالار با شکوهی راهنمایی کرد. در آنجا شاه را دیدم. به طور عادی به او تعظیم کردم. سلطان روی کرسی نشسته بود. غذا آوردند. شاه به طهماسب‌بیگ وزیر فرمود: غذا به مهمانم تعارف کن. شاهزاده و طهماسب‌بیگ نشستند، من هم نشستم و شاه از دور به ما نگاه می‌کرد. دستور داد که شراب بیاورند و ساقی باده را آورد در پیمانه زرینی که با سنگ‌های گران‌بها، الماس‌ها و لعل‌ها و یاقوت‌های کبود، هر یکی خیلی با شکوه تزیین شده بود. شاه به من گفت: «مهمان به سلامتی شاه عظیم و نامی شما و برادر عزیز می‌خورم» و نیم پیمانه را خورد. آن‌گاه فرمود که برای من آن را پر کنند و به من گفت: «اگر پادشاهت را دوست داری به یک‌بار این را بخور.» پاسخ دادم: با کمال میل به سلامتی پادشاهم و اعلی حضرت می‌نوشم و به یک‌باره خوردم. پس از لحظه‌ای در کنار میز ایستادم و گفتم: اگر علی حضرت اجازه بدهند مرا مرخص فرمایند. گفت: ان شاء الله به سلامت بروی. سپس رو به وزیر گردانید و گفت: «سفیران مسکو، انگلستان، وندیک و پاپ را پذیرفتم اما هیچ‌یک را آنقدر نپسندیدم که این آدم را؛ زیرا می‌توانم با او به زبان خود صحبت کنم.»

سپس به من گفت<sup>۴۳</sup>: «مهمان برو آنجا» و نزد من آمد و دستم را گرفت. مرا به آخر تالار

راهنمایی کرد و وزیر و پسر را مرخص فرمود و به اطاق کوچک‌تری مرا برد. آنجا جامه‌اش را باز کرد و صلیب زرین را بیرون آورد و گفت: «مهمان عزیز بدان که من دیگر مسلمان نیستم، بلکه به توفیق خدا مسیحیم و با تعلیم پاپ روم نجات‌دهنده و خدا و آدم عیسی مسیح را شناختم. پس دیگر همان دینی را دارم که در تمام جهان کلیسای مقدس<sup>۴۴</sup> آن را تعلیم می‌دهد و پادشاه تو نیز این را باور دارد<sup>۴۵</sup>. پس آرزوی آن می‌کنم که پادشاه تو هم این را بداند و به من به عنوان یک مسیحی اعتماد قائل باشد. راست است که هنوز این را آشکارا نشان نمی‌دهم؛ چون رعایای مسلمان بیشتر از مسیحی دارم، اما به توفیق خدای احد در تثلیث چنان بکوشم که همه رعایایم را بدون کشمکش و زور ورزی به شناختن مسیح راهنمایی کنم؛ وقتی که خدا به من پیروزی بر دشمنم را که با لشکر علیه او حرکت می‌کنم، توفیق ببخشد<sup>۴۶</sup>. در آرزوی دوستی با پادشاه تو هستم و به واسطه تو صمیمیت، صداقت و برادری خود را به او می‌فرستم. اگر درباره من بداند و بفرماید که من به او خدمت کنم، عصبانی نمی‌شوم و اگر به من نیازی نداشته باشد و یا تا وقتی که بتوانم به پادشاه پیکی بفرستم زنده نمانم، پس شاید دست کم فرزندم<sup>۴۷</sup> که او را دیدی، به درد پسر پادشاه بخورد. نمی‌دانم چه هدایایی همراه تو بفرستم.» گفتم: «من اینجا برای دریافتن هدایا فرستاده نشده‌ام و جرئت نمی‌کنم بدون این که سفیری باشم، نامه‌ای برای اعلی حضرت داشته باشم. اما اگر اعلی حضرت میل دارند، هدایا را همراه پیکتان بفرستید؛ من به او هنگام سفر خدمت خواهم کرد». پس از آن شاه گفت: «چون اکنون این عملی نیست، دست کم این نامه را به پادشاه بده و از او خواهش کن که از طریق پیکش یا تو به من جواب بنویسد. من قول می‌دهم که وقتی از جنگ برگشتم، پیکم را با هدایا بفرستم.» سپس نامه مهور را دریافت کردم و بدرود گفتم و وی به من فرمود: «فردا حرکت می‌کنم و تو سه روز همراه من خواهی بود و سپس خداحافظی خواهیم کرد.»

از صبح بعد، لباس ساده و کفش ساده‌ای از گیاهان<sup>۴۸</sup> می‌پوشید و پیاده می‌رفت و ششصد جوان زیبای هم‌رکابش نیز چنین بودند. و من سوار اسب می‌رفتم و در چادر طهماسب‌بیگ غذا می‌خوردم و می‌خوابیدم. روز چهارم شاه را سوار اسب دیدم. او هم متوجه من شد و گفت: «خواهش می‌کنم این را به گوش پادشاهت و برادر من برسان و به وی یادآوری کن که همیشه دوست وفادارش خواهم بود.»

## ۶. پایان گزارش صفر موراتووویچ

آمدن پیک مسکو نزد شاه ایران از روزنامه خاطرات همان موراتووویچ برگزیده شده است: وقتی که سفیر مسکو همراه ۱۵۰ نفر ملازمش در ساحل دریای خزر از کشتی پیاده شد، شتابان سوار اسپان [به اصفهان؟] آمد. شاه عباس، کلانتر این شهر را با همراهی دو هزار سوار و اسپانی برای سفیر و ملازمانش به استقبالش فرستاد. برای خود سفیر اسب دیگری آوردند که سر تا پا به زر و سنگ‌های گران‌بها پوشانده شده بود. وقتی [سفیر] وارد شهر می‌شد، شاه از

نزدیک به او نگاه می‌کرد و با ملاحظه شخصیت مغرورش به درباریان خود گفت: «مشخص است که این آدمی فکر می‌کند که عظمت او بیشتر است از عظمت و شکوهی که واقعاً دارد». سفیر را به سرایی که در آن اتاق‌های بسیار زیبا بود بردند. چند روز بعد کسی پیش او فرستادند و پرسیدند آیا می‌خواهد شاه را ببیند. پاسخ داد: «معلوم است که می‌خواهم سفارتم را نزد او انجام بدهم، اما خواهش می‌کنم به من بگویید چطور هنگام تقدیم استوارنامه<sup>۴۹</sup> باید از شاه استقبال کنم؟» جواب دادند: «رسمی هست که سفیران دیگر آن را رعایت می‌کنند که باید تعظیم کنی، درودی از سوی پادشاهت به شاه برسانی و پای وی را ببوسی». پاسخ داد: «این‌طور که نمی‌شود، اما بازوانش را مطابق دستور اربابم امپراتور کل روس خواهم بوسید. وقتی اینها را به شاه گفتند خندید و گفت: «به او بگویید که فردا خود را آماده کند که...»<sup>۵۰</sup>. «(شاه سخن زشتی بر زبان می‌راند)

صبح روز دیگر سفیر، خود و ملازمانش را آماده کرد و لباسی زربافت پوشید. وقتی او را به کاخ آوردند از او خواهش کردند که در تالار بزرگی منتظر بماند؛ بیش از یک ساعت منتظر ماند، در حالی که ملازمان وی خسته بودند و عرق از پیشانی پاک می‌کردند؛ چون پیاده آمده بودند و فقط سفیر سوار اسب بود و مهمان‌سرا از کاخ بسیار دور بود. ناگهان یک درباری آمد و گفت: «اعلی‌حضرت تازه دارند استراحت می‌کنند، وقت دیگری بیایید». سفیر به ناخواه از آنجا رفت.

بامداد دیگر، باز هم اسبی برای او فرستادند. بار دیگر، لباس زربافتی پوشید؛ چون به کاخ رسید، ایشیک آقاسی باشی<sup>۵۱</sup> به استقبال او آمد و گفت: «شاه وقت مدیدی منتظرت بود و الآن کمی دارو خورده است؛ خواهش می‌کنم عصبانی نشو و وقت دیگری بیا». پس بار دیگر مجبور شد برگردد و چون چاره‌ای ندید، شب پیاده و متواضعانه پیش وزیر اول<sup>۵۲</sup> رفت و پرسید: چرا دو بار در کاخ حاضر شده، اما نتوانسته است شاه را ببیند؟ وزیر پاسخ داد: «آن کسی که می‌خواهد بازوی شاه را ببوسد، باید صبور باشد و وقت زیادی صبر کند». سفیر گفت: «اگر شاه غضب کند، من دیگر می‌توانم حتی پایش را ببوسم. فقط هر چه زودتر.»

پس شاه طهماسب بیگ، وزیر دوم را فرستاد تا روز دیگر سفیر را بیاورد. [سفیر] به کاخ آمد و به طوری که وزیر اول<sup>۵۳</sup> به او گفته بود، پای شاه را بوسید و مأموریتش را انجام داد. پس از آن شاه به او فرمود: امشب با وزیر اول [اعتماد الدوله] نان می‌خوری. غذای اول در ظرف‌های مسین پیشکش شده بود<sup>۵۴</sup>، دیگری در حلبی، سوم در ظرف‌های سیمین، چهارم در ظرف‌های سفالی، پنجم با مقدار زیادی شکر روی سینی‌های زرین. شاه از پشت نرده آهنین ظریف به مهمانانش نگاه می‌کرد. سپس فرمود که شراب کهنه را به پیمان‌های طلایی برای مهمانانش بریزند. وقتی که بسیار نوشیدند خواهش کردند که مرخص شوند. آن وقت وزیر دوم آمد و گفت که اعلی‌حضرت چون از آمدن سفیر خوشحال است اجازه می‌دهد که هر چه در این اتاق هست

از آن شما باشد. یک دفعه بدون این که فکر کنند به سینی‌های طلایی دست یازیدند و یکی پس از دیگری آنها را می‌ربودند. با هیاهوی بسیار به پارچه‌ها دست می‌زدند و همه‌اش را میان خود پاره پاره می‌کردند<sup>۵۵</sup> و شاه از دور نگاه می‌کرد و می‌خندید و هنگامی که بیرون رفتند به وزیر گفت: «این سفیر وقتی آمد، خیلی جدی به نظر ما رسید؛ چون احترام پادشاهش و جایگاه سفارت را پاس می‌داشت؛ اما وقتی مست شد یک‌دفعه چه آدم حقیری شد!».

این گزارشی است که طهماسب‌بیگ به صفر موراتوویچ داده است و خود طهماسب‌بیگ ناظر چنین بزمی بوده که دو هفته قبل از ورود صفر موراتوویچ انجام شده است.

## ۷. تشکر

تألیف مقاله حاضر با کمک مالی وزارت علوم لهستان به یکی از نویسندگان (استانیسواف آدام یاشکوفسکی) امکان‌پذیر شد (شماره پرونده کمک مالی: ۸۱ ۰۲۵۶ ۱۲ H ۱۱).

## ۸. پی‌نوشت

۱. فلسفی، نصرالله، *تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه*، قسمت اول، تهران، چاپ ایران، ۱۳۱۶.
۲. دولت‌شاهی، علی‌رضا، *لهستان و ایران*، تهران، نشر بال، ۱۳۸۶.
۳. قابل توجه است که در اثر مذکور نام موراتوویچ و تاریخ سفر وی به اشتباه ذکر شده است، ر.ک.: نوایی، عبدالحسین، ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه، تهران ۱۳۶۴، صص ۲۲۰-۲۲۱.
۴. یواهمیم لول (Joachim Lelewel) نام وی را Serafin آورده است که ظاهراً غلط است؛ ر.ک.: Lelewel, Joachim, *Polska, dzieje i rzeczy jej*, Poznań 1858, v. 1, p. 16.
5. Idem; *Dykcyonarz biograficzny powszechny*, Warszawa 1851, p. 116, Siarczyński, Franciszek, *Obraz wieku panowania Zygmunta III*, Lwów 1828, v. 1, p. 336
6. Lelewel, Joachim, *Polska, dzieje i rzeczy jej*, Poznań 1858, v. 1, p. 16
۷. Bona Sforza متولد ۱۴۹۴، فوت ۱۵۵۷، ملکه لهستان از ۱۵۱۸.
۸. لول به چاپ دیگر این کتاب، یعنی لایپزیگ ۱۷۷۴ نیز اشاره کرده است. ر.ک.: Lelewel, Joachim, *Polska, dzieje i rzeczy jej*, Poznań 1858, v. 1, p. 16
۹. در اینجا ناشر زندگانی کروسینسکی را شرح می‌دهد که نقل آن لازم نیست؛ چون سفرنامه کروسینسکی در ایران چاپ شده است.
۱۰. Kasztelan: منصب و مقامی در لهستان قدیم بود.
۱۱. نیسیولوسکی نیز قبل از میناسوویچ گزارش صفر موراتوویچ را در مجموعه‌ای با عنوان Otia Domestica در سال ۱۷۵۲ صص ۲۷۲-۲۹۱ چاپ کرد، اما کارش بسیار ناقص بود؛ مثلاً تاریخ سفر را ۱۵۸۸ میلادی نوشته که غلط است؛ چون در خود متن تاریخ آن را ۱۶۰۱ نوشته است. جدیدترین چاپ از روی نسخه نیسیولوسکی در مجموعه:

Walaszek, Adam, *Trzy relacje z polskich podróży na Wschód muzułmański w pierwszej połowie XVII wieku*, Kraków 1980, pp. 35-47

(سه گزارش از سفرهای لهستانی به مشرق اسلامی در نیمه اول قرن ۱۷ میلادی) منتشر شده است.

12. *Relacja Sefera Muratowicza, obywatela warszawskiego od Zygmunta III krola Polski dla sprawowania rzeczy wyslanego do Persyi w roku 1602. Rzecz ze starego rękopisu wybrana y teraz dopiero do druku podana*, Warszawa 1777, pp. 3-4

۱۳. مثل شرلی، آنتونی، *سفرنامه برادران شرلی*، ترجمه آوانس، مصحح: علی دهباشی، تهران، نگاه،

۱۳۸۷.

۱۴. فقط بعضی از گروه‌های راهبان و راهبه‌ها راهب بودن خود را پنهان می‌دارند که حتی آنان نیز

به مسیحی بودن خود اعتراف می‌کنند.

۱۵. شهری در ترکمانی، یعنی ارمدستان بزرگ نزدیک سرچشمه رود فرات [منظور ناشر همان

شهر ارض روم در ترکیه فعلی است] و قارص شهری در همان‌جا (یادداشت ناشر). [قارص - به ترکی

Kars، شهری است در شمال شرقی ترکیه که مرکز استان قارص است.]

Amurates. ۱۶ (یادداشت ناشر).

۱۷. گنورگی، در ایام قدیم ایبری (Iberia): گرجستان امروزیست؛ همانند هند و ترکیه آسیایی:

هندوستان و ترکستان و غیره (یادداشت ناشر).

۱۸. نخجوان (Naxivanum) شهری در ارمنستان بزرگ است که در آن راهبان دومینیکان ملی

از زمان بورتولومئو کوچک بونونی که در قرن ۱۴ در آنجا میسیونر بود و کرسی اسقف اعظم را در آنجا تأسیس نکرده و اولین اسقفش شده بود تا امروز اسقف اعظمشان را از میان فرقه خود برمی‌گزینند و کارهای دینی را به شیوه لاتینی، اما به زبان بومی انجام می‌دهند (یادداشت ناشر).

۱۹. غیر از جلفا در کنار ارس، شهر دیگری به همین نام در اطراف اسپهان قرار دارد که آن را شاه

عباس بنا نهاده و ثروتمندترین شهروندان را در آنجا سکونت داده و از آن بسیاری سود برده است. در همان شهر راهبان کارملیت، دومینیکان ژزویت و... میسیون و کلیساهای خودشان را دارند و از آزادی

عبادت برخوردارند (یادداشت ناشر).

۲۰. [نگارنده معلوماتی را درباره تبریز و همدان با هم آمیخته است].

۲۱. قزوین (Casbinum) پس از اسپهان بهترین شهر و پایتخت پادشاهان ایران از سلسله تیمور

لنگ تا اولین پادشاهان دودمان صفوی بوده است که آن را شاه عباس بزرگ به اسپهان منتقل کرد (یادداشت ناشر).

۲۲. [از کتاب معلوم نیست اسم فارسی این مقام چه بوده است؛ ممکن است منظور نگارنده همان

طهماسب قلی بیگ، غلام خاصه باشد که مسئول کوچاندن آرامنه به اصفهان بود و نامش در تاریخ عالم/را آمده است. ر.ک.: ترکمان، اسکندر بیگ، *تاریخ عالم/رای عباسی*، مصحح: ایرج افشار، تهران،

امیرکبیر، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۶۶۸.]

۲۳. [در اشل لهستانی: Starosta].

۲۴. [در متن واژه Drohoman یعنی Dragoman آمده است که از واژه فارسی «ترجمان»

سرچشمه می‌گیرد و در زمان قدیم به معنی مترجمان زبان‌های شرقی به ویژه فارسی و ترکی به کار

می‌رفت].

۲۵. در دربار ایران زبان ترکی بیشتر از فارسی کاربرد دارد (یادداشت کروسینسک).

۲۶. پیش ترکان و ایرانیان دست چپ افتخار بیشتری دارد، برعکس رسم اروپایی (یادداشت کروسینسکی).

۲۷. [این نکته عجیبی است، چون در زمان سفر موراتوویچ مهم‌ترین وزیر ایران لقب اعتمادالدوله داشت و به خواجه حاتم‌بیگ اعتمادالدوله صافی اردوبادی معروف بود؛ ر.ک.: حقیقت، عبدالرفیع (رفیع)، *وزیران ایرانی*، کومش، تهران ۱۳۸۴، ص. ۳۲۸؛ در چاپ نیسولوسکی نام وزیر Staaten Beg نوشته شده است که غلط است].

۲۸. [ناحیه استونی و لاتویای کنونی].

۲۹. با فرستادن قاصد خود راهب ژزویت آنتونیو پوسوینو (Antonio Possevino) (یادداشت ناشر).

۳۰. [این اشاره‌ای به جنگ‌های لهستان و مسکو در سال‌های ۱۵۷۹-۱۵۸۲ میلادی است].

۳۱. [این اشاره‌ای به جنگ‌های لهستان و مسکو در سال‌های ۱۵۷۹-۱۵۸۲ میلادی است].

۳۲. [یعنی پادشاه لهستان]

۳۳. [پادشاه سیگیسموند از شاهزادگان و پادشاهان سوئد بود و این داستان درباره نبردی است که پس از انتخاب او برای منصب پادشاه، بین لشکر لهستان و طرفداران وی از یک طرف و آرشیدوک اتریشی و طرفدارانش از طرف دیگر، در سال‌های ۱۵۸۷-۱۵۸۸ میلادی رخ داد].

۳۴. کلمنت هشتم (یادداشت ناشر).

۳۵. [کشوری در رومانی امروزی؛ در متن اسمش به غلط «مولتان» Multan نوشته شده است؛ میهاییل معروف به «میهاییل پهلوانی» ملک ترانسیلوانیا، والایاچیا و مولداویا بود].

۳۶. [در متن: Synan Basza].

۳۷. [بخشی از ترانسیلوانیا].

۳۸. [در اصل: از پشت].

۳۹. [در اینجا یادداشتی از ناشر وجود دارد که می‌گوید منظور نویسنده اعتمادالدوله، یعنی همتای وزیر اعظم در عثمانی است، اما قبلاً گفتیم که در آن روزگار اعتمادالدوله ایران، حسین نام نداشت؛ بلکه نامش حاتم‌بیگ بود. ممکن است که موراتوویچ اسم وزیر را ناقص شنیده و برای همین آن را Hussein-Beg نوشته است اما قبلاً همان وزیر اولی را با اسم دیگری نوشته است].

۴۰. [می‌دانیم که شریک و رفیق شرلی در سمت سفارت، حسینعلی بیات نام داشت؛ پس یا این بخش داستان ساختگی و دروغ است یا منظور از فردی کوچک‌تر است که همراه سفیر یا سفیران بود. ر.ک. به: نوائی، عبدالحسین، *روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه*، تهران ۱۳۸۷ و ص ۱۲۱-۱۲۵ که درباره سفرشان از ایران و اقامتشان در روسیه است؛ در همین باب: فلسفی، نصرالله، *تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه*، قسمت اول، تهران، ۱۳۱۶، صص ۲۲-۲۵].

۴۱. [به این سخن می‌توان همان ایرادی را وارد کرد که قبلاً درباره نام پیرقلی بیان شده؛ زیرا سفیر ایرانی در مسکو اصلاً اذیت نشد و به برگشت مجبور نشد و پس از اقامتی کوتاه در روسیه با هم

سفر خود را ادامه دادند. ر.ک. همانجا، همان صفحات.]

۴۲. [به لهستانی: Szabla bułatowa که نام ویژه نوع مخصوصی از شمشیرهای پولادی شرقی است]

۴۳. [یک مایل لهستانی در زمان کهن، حدود شش یا هفت کیلومتر بوده است]

۴۴. [کل داستان مسیحی شدن شاه عباس اول ساختگی و دروغین به نظر می‌رسد و به طور عجیبی با داستان‌های میسیونرهای مسیحی در ایران سازگار است. درباره این داستان شگفت‌انگیز در جای دیگری در مقاله شرح کوتاهی داده شده و نیز علل احتمالی پیدایش آن نگاشته شده است.]

۴۵. [منظور کلیسای کاتولیک است.]

۴۶. این اعلامیه دینداری شاه عباس که از بطن مسیحی شاهزاده گرجی زاپیده شده بود، با نامه پاپ کلمنت هشتم (cum Brevi Apostolico) که با کلمات Magna est virtutis, magna est efficacitas (فضل عظیم است، توانایی عظیم است) آغاز و خطاب به این شاه در تاریخ ۲۴ فوریه ۱۶۰۱ میلادی ارسال شده، بسیار سازگار است (یادداشت ناشر).

۴۷. از تاریخ‌های فارسی درباره زندگانی شاه عباس، یک نکته را دریافتم که وی پسر مذکور را به قتل رسانید و پس از او نوه‌اش شاه صفی نامی، فرزند پسر مذکور جانشینش شد. علت این مرگ فجیع پسر را سرکشی وی می‌دانند که می‌خواست علیه پدرش آغاز کند؛ به خاطر این که عباس گرایش‌های مسیحی خود را ابزار می‌کرد، که چون غیر از آن چه این جا گفته شده است، پیک ایرانی حسین بیگ اول در ون‌دیک و سپس در رُم پیش پاپ کلمنت هشتم، مأموریتی از سوی او داشت که در این باره سپوندانوس (Spondanus) در تاریخ کلیسا می‌نویسد: شاه عباس مذکور همیشه یک نفر از راهبان کارملیت را در اردوی خود داشت. در خراسان (Chorasan) هنگام بازگشت از لشکرکشی علیه مغولان هند که از آنها ولایت قندهار (Kandachar) را ربوده بود، درگذشت. نوه‌اش شاه صفی، به مسیحیان لطف داشت. درباره فرزندش، شاه عباس (ثانی) می‌گویند که هنگام جان‌کندن به کوشش رافیل (Rafal) راهب میسیونر کاپوسین که پزشکش بود، مسیحی شده است که این موضوع را در تاریخم (یعنی در سفرنامه کروسینسکی) مطرح کرده‌ام (یادداشت کروسینسکی).

۴۸. [منظور نویسنده نوعی کفش بوده است که به زبان لهستانی به آن kurpie می‌گفتند.]

۴۹. چون کفش ارزان و ساده‌ای بود، احتمالاً غرض موراتوویچ تأکید بر بی‌تکلفی شاه عباس بود.]

۵۰. [در اصل: «انجام کارهای سفارت»، اما معلوم است که منظور نویسنده اولین دیدار سفیر با شاه بود.]

۵۱. اینجا احتمالاً منظور نگارنده شوخی بی‌مزه‌ای است که خود او این را پنداشته و به شاه عباس نسبت داده است.

۵۲. [به لهستانی: Podkomorzy]

۵۳. [یعنی عتمادالدوله؟]

۵۴. [اعتمادالدوله]

۵۵. کنون رسم پذیرفتن سفیران در دربار ایران کلاً دیگر است، به طوری که در تاریخ انقلاب ایران:]

نام اصلی کتاب کروسینسکی [نوشتم (یادداشت کروسینسکی).

## ۹. منابع

- ترکمان، اسکندر بیگ، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، مصحح ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۲.
- حقیقت، عبدالرفیع (رفیع)، *وزیران ایرانی*، تهران، کومش، ۱۳۸۶.
- دولتشاهی، علی‌رضا، *لهستان و ایران*، تهران، نشر بال، ۱۳۸۶.
- شرلی، آنتونی، *سفرنامه بردران شرلی*، ترجمه آوانس، مصحح علی دهباشی، تهران، نگاه، ۱۳۸۷.
- فلسفی، نصرالله، *تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه، قسمت اول*، چاپ تهران، ایران، ۱۳۱۶.
- نوابی، عبدالحسین، *ایران و جهان؛ از مغول تا قاجاریه*، تهران، هما، ۱۳۶۴.
- نوابی، عبدالحسین، *روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه*، تهران، سمت، ۱۳۸۷.
- Dykcyonarz biograficzny powszechny, Warszawa 1851
- Lelewel, Joachim, Polska, dzieje i rzeczy jej, Poznań 1858
- Niesiołowski, Kazimierz, Otia Domestica, 1752
- Relacya Sefera Muratowicza, obywatela warszawskiego od Zygmunta III krola Polski dla sprawowania rzeczy wyslanego do Persyi w roku 1602. Rzecz ze starego rękopisu wybrana y teraz dopiero do druku podana, Warszawa 1777
- Siarczyński, Franciszek, Obraz wieku panowania Zygmunta III, Lwów 1828
- Walaszek, Adam, Trzy relacje z polskich podróży na Wschód muzułmański w pierwszej połowie XVII wieku, Kraków 1980